فصلنامه تاریخ اسلام
سال پنجم، تابستان ۱۳۸۳، شماره مسلسل ۱۸، ص ۳۷ ـ ۵۴

قدرت سیاسی امامیه در دوره‌ی سلطنت سلجوقیان

دکتر سید محمدحسین منظور الاجداد*

شیعیان امامی مذهب که در دوره‌ی سیطره خاندان بویه از آسایش نسبی و اقتدار حکومتی برخوردار بودند در پی یورش سلجوقیان سنی به بغداد و بر افتادن حاکمیت بوئیان، دوران سختی را تجربه کردند. سلجوقیان، آنان را از مناصب اداری راندند، پیشوای دینی آنان ـ شیخ طوسی ـ مجبور به ترک بغداد شد و در پی سرکوب شورش بساسیری شیعیان ساکن شهر کرخ، مورد حمله سنیان قرار گرفتند. اما این وضع پایدار نماند و در طی سلطنت سلجوقیان، شیعیان به تدریج مواضع قدرت را مجدداً اشغال کردند. در این مقاله با اشاره به وجود امیران و وزیران شیعی مذهب در ایران و با تفصیل بیشتر در مورد خاندان مزید به عنوان حاکمان شیعی مذهب مناطقی از عراق که در ایران کنونی کمتر شناخته شده‌اند، به دلایل سیاسی این تغییر وضع و عوامل آن پرداخته شده است.

واژه‌های‌کلیدی: امامیه، سلجوقیان، آل مزید، وزیران شیعی، اسپهبدان مازندران.

* استادیار گروه تاریخ - دانشگاه تربیت مدرس.

برافتادن حاکمیت سیاسی بوئیان بر بغداد و دستگاه خلافت و روی کار آمدن سلجوقیان به عنوان حاکمان سنی مذهب هوادار خلافت، موجب شد که امامی مذهبان یعنی شیعیان معتقد به امامت دوازده امام به عنوان جانشینان بلافصل پیامبر و باورمندان به غیبت امام دوازدهم،[۱] نه تنها در عرصه‌ی سیاست بلکه در حیطه‌ی اجتماع نیز با دشواری‌های فراوان روبرو گردند.

هنوز دیر زمانی از ورود طغرل، بنیانگذار سلسله‌ی سلجوقی، به بغداد نگذشته بود که ابوجعفر طوسی، شیخ الطائفه و پیشوای شیعیان، مجبور به ترک این شهر گردید. وی به نجف هجرت کرد (سال ۴۴۸ ق) و به سال ۴۴۹ قمری خانه‌ی او در محله‌ی کرخ بغداد مورد هجوم قرار گرفت، غارت شد و کتب او را سوزاندند.[۲]

در همان سال ۴۴۸ قمری به فرمان ابن مسلمه وزیر القائم بامر الله خلیفه‌ی عباسی (خلافت ۴۲۲ - ۴۶۷ق) ابوعبدالله بن جلاب پیشوای پارچه فروشان در محله باب الطاق بغداد، به جرم آشکار کردن باورهای شیعی خود به دار کشیده شد.[۳]

سخت‌گیری‌های آلب ارسلان، جانشین طغرل و دوّمین سلطان سلجوقی (سلطنت ۴۵۵ - ۴۶۵ق) بر شیعیان نیز در *سیاست نامه‌ی* خواجه نظام الملک بازتاب یافته است. به نوشته‌ی این وزیر، چون سلطان شنید که یکی از سرداران ترک وی، «دهخدا یحیی»، یک تن از شیعیان را به دبیری خود گماشته، سردار را به دشمنی با خود متهم کرد و به رغم توضیح سردار که حضور دبیری شیعی در نزد خود را واجد ارزش توجه سلطان ندانست، سلطان، دبیر را احضار کرد و خطاب بدو گفت: «ای مردک، تو باطنی‌ای و می‌گویی خلیفه‌ی خدا حق نیست؟» دبیر توضیح داد که باطنی نیست بلکه «شاعی» و «رافضی» است. سلطان، «مذهب روافض» را بدتر از کیش باطنیان شمرده «چاووشان را فرمود تا چوب در آن مردک نهادند و نیم مرده‌ی او را از سرای بیرون کردند.»[۴]

به نوشته صاحب *فضائح الروافض* این سختگیری‌ها در «روزگار سلطان سعید ملکشاه» (سلطنت: ۴۶۵ – ۴۸۵ق) نیز ادامه یافته است و به تحریک خواجه نظام الملک، عالمان امامی مذهب ساکن ری را «به منبرها بردند، سرها برهنه کرده به بی حرمتی و استخفاف که می‌کردند بر ایشان و می‌گفتند شما دشمنان دینید و سابقان اسلام را لعنت می‌کنید و شعارتان، شعار ملحدان است، ایمان بیاورید تا اگر خواستند و اگر نه، ایمان می‌آوردند و از مقالت رفض بیزار می‌شدند.»[۵]

همو از دشواری وضع شیعیان در عهد محمد بن ملکشاه (سلطنت: ۴۹۸ – ۵۱۱ ق) اینگونه یاد می‌کند که در روزگار محمد «اگر امیری کدخدای رافضی داشتی، بسی رشوت به دانشمندان سنی دادی تا بگفتندی که او رافضی نیست سنی است یا حنفی»[۶] و گزارش می‌کند که در زمان سلطنت محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۱ – ۵۲۵ق) شیعیان با «قتل و صلب» روبرو شدند، «روی علمای رفض سیاه کردند و منبرهایشان شکستند و از مجلس دانشمندان منع کردند.»[۷]

با توجه به این گزارش‌ها، به نظر می‌رسد که نمی‌توان از قدرت سیاسی امامی مذهبان در عصر سلجوقی سخن گفت اما واقع تحقق یافته‌ی تاریخ این است که در همان روزگاری که آن سخت‌گیری‌ها بر شیعیان تحمیل می‌گردید، امیران امامی مذهب بر بخش‌هایی از عراق و ایران حکومت می‌کردند. افزون بر این، از همان دوران اقتدار نظام الملک، نفوذ دیوانسالاران شیعی در دستگاه سلطنت آغاز شده بود و در گذشت زمان به حدی رسید که بسیاری از وزیران سلاطین سلجوقی و حتی خلفای عباسی، امامی مذهب بودند. بربنیاد وجود آن امیران و حضور این وزیران است که می‌توان از قدرت سیاسی شیعه امامی در عصر سلجوقی سخن گفت و معرفی اجمالی امیران و وزیران را در این مقاله پی‌گرفت.

خاندان مَزْیَدْ

در بین امیران امامی مذهب حاکم بر مناطقی از عراق، از خاندان مزید باید نام برد که بطنی از قبیله‌ی عرب نژاد بنی اسد بودند. آغاز کسب قدرت این خاندان به میانه‌ی سده‌ی چهارم هجری و هنگامی باز می‌گردد که ابومحمد مهلبی وزیر معزالدوله‌ی بویی (امارت در عراق ۳۳۴ - ۳۵۶ق)، ابوالحسن علی بن مزید را مأمور حفاظت از شهر سورا در عراق و مناطق اطراف آن کرد.[۸] در طی دوران دراز حکومت علی هم برقدرت خود افزود و هم پایه‌های قدرت خانواده‌ی خود را محکم کرد. وی سرانجام در ذیقعده سال ۴۰۸ قمری درگذشت[۹] و پس از کشمکش بر سر جانشینی او، فرزندش نورالدوله دُبیس به قدرت رسید.

دبیس شصت و شش سال حکومت کرد و چون در هشتاد سالگی به سال ۴۷۴ قمری درگذشت[۱۰] توانسته بود هم در کشمکش‌های سیاسی آن روزگار، قدرت سیاسی خود را حفظ کند و هم خاندان مزید را به حدی از توان برساند که به عنوان یکی از بازیگران اصلی در صحنه‌ی سیاست عراق به شمار آیند.

جانشین وی، فرزندش بهاءالدوله منصور بود. وی به نزد ملکشاه رفت و موافقت او را با امارت خود به دست آورد. از خلیفه نیز خلعت امارت گرفت و به سال ۴۷۷ قمری به همراه وزیر خلیفه در لشکرکشی بر ضد امرای عُقَیلی شرکت کرد. امرای عقیلی در شمال عراق، امیرنشین مستقلی تشکیل داده بودند و وزیر خلیفه با سپاهی که ملکشاه در اختیار او قرار داد به نبرد با آنان پرداخت. رفتار بهاءالدوله منصور در این لشکرکشی، انسانی بود و وی با بذل مال، بسیاری از مردان و زنان اسیر شده‌ی خاندان عقیل را، رهایی بخشید و مایحتاج زندگی داده روانه‌ی سرزمین‌های خود ساخت. او به سال ۴۷۹ قمری درگذشت و چون خبر مرگ وی به نظام الملک رسید، خواجه از مرگ «بزرگِ دستاربندان» اظهار تأسف کرد و خلیفه مقتدی (۴۶۷ - ۴۸۷ق) نقیب علویان را نزد فرزند و جانشین او صدقه فرستاده تسلیت گفت.

سیف الدوله صدقه، قدرتمندترین امیر خاندان مزید بود. وی پس از مرگ پدر، به اصفهان نزد ملکشاه رفته خلعت گرفت و اجازه یافت که فرمانروای نواحی زیر سلطه پدرش باشد.[۱۱]

در ذیحجه سال ۴۷۹ قمری ملکشاه به بغداد رفت. سیف الدوله صدقه نیز عازم آن شهر شد و سلطان را به میهمانی خود دعوت کرد. شکوه و تجمل این میهمانی را ستوده‌اند و گفته شده که وی هزار قوچ و صد شتر برای این میهمانی سربرید، بیست هزار من شکر مصرف کرد، صورت‌های پرندگان و درندگان از شکر ساخته شده و بر سر سفره‌ی سلطان گذاشته شد، از ملکشاه در خیمه‌ای ابریشمی پذیرایی شد و پس از پایان پذیرایی، خیمه، پانصد ظرف نقره‌ای موجود در آن و مبلغ بیست هزار دینار، پیشکش سلطان گردید.[۱۲]

برگزاری آن میهمانی و تقدیم این پیشکشی از سوی سیف الدوله، آن هم در آغاز حکومت او، نشانگر آنست که سیف الدوله ثروت بسیار داشت. افزون بر این از گزارش‌های موجود چنان بر می‌آید که وی در مناطق حکومت خود آزادی عمل کامل داشت. نوشته‌اند که به سال ۴۷۹قمری خلیفه مقتدی دستور داد در سرزمین‌های زیر سلطه‌ی مزیدیان نیز به جای «حی علی خیر العمل» شعار «الصلوة خیر من النوم» سر دهند. به سال ۴۸۰ قمری نیز خلیفه خواست که یهودیان ساکن در مناطق زیر سلطه بنی مزید، بر لباس خود غیار دوزند تا از مسلمانان، متمایز شوند اما ظاهراً به این دستورات، اعتنا نمی‌شد چراکه به سال ۴۸۴ قمری فرمانی مشابه از سوی خلیفه صادر گردید.[۱۳]

توان نظامی سیف الدوله چندان بود که خلیفه و سلطان خود را نیازمند یاری وی می‌دیدند. هم خلیفه برای ایجاد آرامش در بغداد که بر اثر نزاع شیعه و سنی، وضعی آشفته یافته بود، از صدقه کمک گرفت و هم سلطان خواهان همراهی او با شحنه بغداد شد که برای ارزیابی خسارات وارده به بصره در پی هجوم اعراب بنی عامر، بدان شهر اعزام شده بود. (سال ۴۸۳ق) در هر دوی این موارد، امامی بودن صدقه نیز در نظر گرفته شده بود. اهمیت این

ویژگی به هنگام دخالت او برای سرکوب نزاع فرقه‌ای در بغداد، آشکار است. در مورد بصره نیز از آن‌رو از وی یاری خواسته شد که اعراب بنی عامر، مهاجمین به بصره، سر سپرده‌ی منجمی بودند که ادعای مهدویت می‌کرد. این مدعی سرانجام در سال ۴۸۴ قمری دستگیر شد. او را به بغداد بردند و به دار کشیدند.[۱۴]

در جنگ‌های میان فرزندان ملکشاه که بر سر جانشینی پدر صورت گرفت. سیف الدوله نخست از برکیارق حمایت می‌کرد اما چون وزیر برکیارق در صدد برآمد خراج چندین ساله از وی بگیرد، امیر مزیدی به مخالفت پرداخت، از برکیارق گسست، نام وی را از خطبه انداخت و کوفه را نیز تصرف کرد و به نام محمد برادر برکیارق خطبه خواند.[۱۵]

سیف الدوله در مخالفت با برکیارق از تأیید خلیفه المستظهر بالله (۴۸۷ - ۵۱۲ ق) برخوردار بود و هواخواهی این خلیفه از محمد چندان بود که یک بار وی اعلام کرد محمد را بر همه مناطق به جز خانه‌ی خود خلیفه، ولایت داده است.[۱۶] هواخواهی سیف الدوله نیز از محمد بن ملکشاه چندان ادامه داشت که به سال ۴۹۸ قمری چون برکیارق درگذشت و در بغداد به نام فرزند او ملکشاه خطبه خوانده شد، سیف الدوله صدقه با جانشینی پسر برکیارق نیز مخالفت کرده فرزندان خود دبیس و بدران را به موصل فرستاد و از محمد که آن شهر را در محاصره گرفته بود خواست به بغداد بیاید. محمد چنین کرد و با سفر به بغداد، قدرت را در این شهر به دست گرفت.[۱۷] صدقه نیز در بغداد حضور یافت و پس از ترک این شهر از سوی محمد، وی نیز به پایگاه خود شهر حله بازگشت که آن را در سال ۴۹۵ قمری بنیاد نهاده بود و از همین روی حلّه سیفیه خوانده می‌شود. حلّه در گذر روزگار به یکی از مهمترین پایگاه‌های تشیع امامی در عراق مبدل گردید.[۱۸]

چون محمد از صدقه خواسته بود مانع حمله قبایل عرب به کوفه گردد، در طی دو سال بعد، صدقه درگیر حل و فصل منازعات قبایل عرب گردید اما افزون بر آن بصره و قلعه تکریت

را تصرف کرد، اگر چه به فرجام به سبب هجوم قبایل متحد عرب به بصره مجبور شد این شهر را رها کند.[۱۹]

در سال ۵۰۰ قمری سیف الدوله صدقه که «ملک العرب» خوانده می‌شد از قدرت بسیار برخوردار بود. خانه‌ی او در بغداد پناهگاه مظلومان و مغضوبین خلیفه و سلطان بود و همین ویژگی فرجام او را رقم زد. سلطان محمد سلجوقی بر ابودلف سرخاب بن کیخسرو حاکم ساوه و آبه خشم گرفته بود. او به پناه صدقه رفت، صدقه نیز بدو پناه داد و خواسته محمد برای تحویل دادن او را رد کرد. محمد به عراق لشکر کشید و صدقه نیز به رغم مصلحت اندیشی پسرش دبیس که او را به تقدیم هدایا و جلب نظر سلطان تشویق می‌کرد، آماده جنگ شد. صدقه نیرویی پرتوان فراهم آورد. وی توانست بیست هزار سوار و سی هزار پیاده بسیج کند. چون تلاش میانجیگران به نتیجه نرسید، بین سلطان و صدقه جنگ در گرفت. صدقه شکست خورد و به قتل رسید. فرزند وی دبیس و نیز سرخاب دیلمی به اسارت محمد درآمدند و همسرش گریخت. محمد سلجوقی، همسر صدقه را به بغداد خواست و در دیدار با وی از قتل صدقه اظهار تأسف کرد، آن گاه، دبیس را آزاد کرد اما به وی اجازه بازگشتن به حلّه نداد.[۲۰] دبیس تا هنگام مرگ محمد در اردوگاه او به سر می‌برد.

مرگ صدقه و اسارت فرزندش دبیس، به قدرت رو به تزاید خاندان مزید ضربه زد. با این همه، پایگاه اجتماعی قدرت آنان چندان مستحکم بود که چون به سال ۵۱۱ قمری محمد از دنیا رفت و فرزندش محمود به سلطنت رسید، دبیس از او اجازه گرفت که به حله باز گردد. محمد پذیرفت و دبیس به حلّه بازگشت[۲۱] و عده زیادی کُرد و عرب گرد او جمع شدند. چندی بعد خلیفه مستظهر (۴۸۷ - ۵۱۲ ق) درگذشت و فرزندش ابومنصور فضل با لقب المسترشد بالله خلیفه شد (۵۱۲ - ۵۲۹ ق).

پناهندگی برادر خلیفه، ابوالحسن، به دبیس و خودداری دبیس از تحویل پناه‌جوی خود

موجب شد که بین او و خلیفه نزاع درگیرد. خلیفه خانه‌ی پدری دبیس در بغداد را مصادره کرد و به مسجد جامع ملحق ساخت. دبیس نیز با اخذ فتوا به نفع خود و پخش آن در بین مردم، مخالفت خود را با غصب خانه‌ی پدری نشان داد.[۲۲] ابوالحسن برادر خلیفه نیز از پناه دبیس بیرون آمد و پس از مدتی اسیر هواخواهان دبیس گردید و از سوی او به خلیفه تحویل داده شد و زندانی گردید.[۲۳]

به رغم تحویل ابوالحسن، اختلاف میان دبیس با خلیفه پابرجا ماند. در سال ۵۱۳ قمری دبیس منابر موجود در مرقد امیرمؤمنان و مشهد حسینی را در هم شکست و اعلام کرد که در این دو محل، نماز جمعه برگزار نخواهد شد و به نام کسی خطبه خوانده نمی‌شود.[۲۴] اتخاذ این موضع از سوی دبیس، شگفت‌آور است و به نظر می‌رسد که معلول بی‌اعتنایی خلیفه به خواست دبیس مبنی بر آزاد کردن ابوالحسن بوده است. افزون بر این دبیس از درگیری میان محمود و مسعود دو پسران سلطان محمد سود جسته با لشکر خود خلیفه را به تصرف بغداد تهدید می‌کرد.

کشمکش دبیس با خلیفه و سلطان منجر به شکست او در جنگ با مسترشد شد (سال ۵۱۷ق) دبیس از میدان گریخت و نزد طغرل پسر دیگر محمد بن ملکشاه رفت و او را تحریک به حمله به بغداد کرد. لشکرکشی طغرل به بغداد با توفیق همراه نبود و طغرل و دبیس هر دو به خراسان نزد سنجر رفتند[۲۵] که پیشتر مدتی در حلّه نزد سیف الدوله صدقه زیسته بود و آنگونه که سنجر در نامه به وزیر خلیفه نوشته، در آن هنگام، صدقه، دبیس را نزد سنجر آوده از وی خواسته بود که پیوسته یاور فرزندش باشد.[۲۶]

سنجر از دبیس حمایت کرد و به محمود فرمان داد که او را یاری کند، اما تلاش این دو سلطان سلجوقی در برابر سرسختی خلیفه که با رشوه دادن به سلطان همراه بود، امکان موفقیت نداشت و بنابراین پس از کوشش بی‌ثمر چند ساله برای دبیس چاره‌ای جز این نماند

که در سال ۵۲۵ قمری از بیماری محمود بهره گرفته، فرزند خردسال او را برداشته عازم حلّه گردد.

با ورود او به حلّه، فرمانروای شهر گریخت. مردم گرد دبیس جمع شدند و تعداد نفرات او به زودی به ده هزار تن رسید و پانصد هزار دینار نیز گرد آورد. اقدامات او مورد تأیید سلطان قرار نگرفت و محمد که بهبودی یافته بود عازم عراق شد. دبیس از رویارویی پرهیز کرد و نخست به بصره رفت و اموال دیوانی موجود در آن شهر را مصادره کرد سپس چون شنید که ده هزار تن برای دستگیری او اعزام شده‌اند از بصره نیز خارج شد و چند ماهی پنهان گردید.[۲۷] پس از این مدت دانسته شد که به هنگام سرگردانی در بادیه، اسیر اعراب بنی کلب شد و عماد الدین زنگی حاکم موصل (۵۲۱ ـ ۵۴۱ ق) توانسته او را آزاد کند و وسایل آسایش و تجمل زندگی او را فراهم آورد. عمادالدین زنگی به دبیس پناه داد و فرستادهٔ خلیفه را که برای تحویل گرفتن او فرستاده شده بود، دستگیر و زندانی کرد.

در شوال سال ۵۲۵ قمری سلطان محمود سلجوقی درگذشت و برادرش مسعود به مخالفت با داود پسر و جانشین محمود پرداخت. برادر دیگر، سلجوقشاه، در بغداد حضور یافت و به همراه اتابک خود قرارچه ساقی با تأیید خلیفه به نبرد با سنجر، عموی خود پرداخت و شکست خورد. سنجر از عماد زنگی و دبیس خواست که به بغداد حمله کند. مسترشد به مقابله پرداخت و آن دو شکست خورده گریختند. زنگی به تکریت رفت و دبیس چنانکه بعداً معلوم شد به واسط گریخت و در آنجا گروهی را گرد آورد که با هجوم سپاه خلیفه روبرو شد. او مجدداً از واسط هم گریخت و نزد طغرل بن محمد سلجوقی رفت.[۲۸]

سرداری که دبیس را از واسط بیرون راند، اقبال خادم نام داشت. در محرم سال ۵۲۷ قمری مسترشد به او خلعت داد و القاب مخصوص دبیس یعنی «ملک العرب، سیف الدوله» را بدو ارزانی داشت.[۲۹] اینگونه تمام پیوندها بین خلیفه و دبیس گسسته شد. دادن القاب

مخصوص دبیس به اقبال خادم، اعلام این نکته بود که از نظر خلیفه، دبیس دیگر وجود خارجی ندارد. دبیس نیز واکنش نشان داد. وی که نزد طغرل، سلطان دست نشانده‌ی سنجر در غرب ایران به سر می‌برد از وی خواست هدایای ارسالی از سوی خلیفه برای خوارزمشاه را مصادره و وانمود کند که این هدایا را خلیفه برای وی فرستاده تا دیگر کسی همراه مسعود برادر دیگرش نماند. طغرل چنین کرد و با این کار خلیفه را به خیانت به مسعود هم پیمان خود متهم ساخت. افزون بر این طغرل به سرداران تُرک خلیفه نامه نوشت. این نامه نگاری آشکار شد و خلیفه یکی از سرداران ترک خود را دستگیر کرد و دیگر سرداران به نزد مسعود گریختند که آن زمان در بغداد به سر می‌برد. وقوع اختلاف بین مسعود و خلیفه، موجب ایجاد آشفتگی در بغداد گردید. خلیفه در ذیحجه سال ۵۲۸ قمری از مسعود خواست که بغداد را ترک کند اما او نپذیرفت مسترشد آماده جنگ با مسعود شده بود که خبر رسید طغرل سلجوقی از دنیا رفته است. به محض رسیدن این خبر، مسعود از بغداد خارج شد و به سرعت خود را به همدان رساند. وی به قدرت دست یافت و چون اختلافات وی با خلیفه باقی بود. قصد داشت به بغداد حمله کند که مسترشد عازم جنگ با او شد خلیفه در نبرد شکست خورد و اسیر شد و اموال فراوان همراه او در اختیار مسعود قرار گرفت.

بیم از شورش مردم موجب شد که سنجر از مسعود بخواهد با خلیفه به حرمت بسیار رفتار کند. مسعود به تکریم خلیفه پرداخت اما خلیفه هنوز به بغداد بازنگشته بود که با یورش فدائیان اسماعیلی به وی به قتل رسید. مسعود به سوگ نشست و جسد خلیفه را در مراغه دفن کرد.[۳۰] در تمام این گیرودارها، دبیس همراه مسعود سلجوقی بود اما بیست و هشت روز پس از قتل خلیفه، دبیس نیز به فرمان مسعود کشته شد.

به نظر می‌رسد که پس از قتل مسترشد، دبیس قصد فرار از نزد مسعود داشت. گفته شده نوشته‌ای از او خطاب به عماد زنگی یافت شد که به زنگی پند داده بود نزد مسعود نیاید و خود

را حفظ کند،[۳۱] از این‌رو مسعود که از روح ناآرام و جسم پرتکاپوی دبیس خبر داشت، فرمان به قتل او داده بود.

دبیس زندگانی پرفراز و نشیبی داشت، نابختیاری او در آن بود که هنگامی به فکر افزودن بر قدرت خاندان مزید افتاده بود که سریر خلافت در اختیار مسترشد بود. ویژگی‌های شخصی و آرمان‌های حکومتی مسترشد، مانع توفیق دبیس گردید. مسترشد باور داشت که وظیفه‌ی وی احیای مجدد عظمت عباسیان است. عماد کاتب شعر او را نقل کرده که طی آن خلیفه خود را موعودی می‌دانست که دنیا را تسخیر می‌کند و برق شمشیرهایش در دورترین نقاط چین پرتو خواهند افکند[۳۲] باورهای شیعی دبیس موجب می‌شد که خلیفه، جایگاهی در ذهن او نداشته باشد اما او در ذهن و دل اکثر مسلمانان، جایگاهی ویژه داشت. حضور خلیفه با لباس رسمی عباسیان به همراه شعائر خلافت (برد و قضیب منسوب به پیامبر) در رأس سپاه، سپاهیان را به نبرد در رکاب او برمی‌انگیخت و متقابلاً افراد لشکر پیش‌رو به بیم و اضطراب می‌افتادند.[۳۳] به گاه نبرد با سلجوقیان نیز خلیفه ثبات قدم ورزید و در حالی که به دستی شمشیر و به دستی مصحف داشت بر جای ایستاد قوت قلب وی باعث پایداری اطرافیانش شد و به نوشته‌ی عماد کاتب پرچمدار مسعود برای اینکه خلیفه را دستگیر کند از اسب پیاده شد و «رو به خلیفه رفت ولی همواره قدم به قدم زمین را بوسه می‌زد تا به خلیفه رسید و لجام مرکب خلیفه را گرفت» و امیران همانگونه که گرد سلطان حلقه می‌زدند گرد خلیفه جمع آمدند و اورا به سراپرده‌ای بردند.[۳۴]

دبیس با خلیفه‌ای این چنین درگیر شده بود و امکان پیروزی نداشت. به نظر می‌رسد که اگر وی به جای پناه بردن به سلجوقیان، با خلیفه سازش می‌کرد، حفظ قدرت بنی مزید و جایگاه سیاسی امامیان، آسان‌تر می‌شد. اشاره به این نکته نیز بجاست که در سراسر دوران خلافت مقتدرانه مسترشد در بغداد، تحرکی از شیعیان کرخ دیده نمی‌شود و از یک اشاره

ابن جوزی چنین بر می‌آید که در این مدت، شیعیان حتی اجازه زیارت مزار امیرمؤمنان و مشهد حسینی را نداشته‌اند چراکه به نوشتهٔ او در ذیقعده سال ۵۲۹ قمری پس از رسیدن خبر قتل مسترشد به بغداد، عده‌ای بی شمار به زیارت مزار علی و مشهد حسین رفته‌اند و تشیع ظاهر شده است.[۳۵]

مرگ دبیس به قدرت مزیدیان لطمه‌ی جدی نزد و فرزند پانزده ساله‌ی او صدقه، قدرت را در حلّه به دست گرفت. مسعود سلجوقی نیز با وی نیکویی کرد و دختر خود را به ازدواج او درآورد و چون راشد جانشین مسترشد از خلافت برکنار شد و جانشین او المقتفی بامرالله (۵۳۰ ـ ۵۵۵ ق) با فاطمه خواهر مسعود ازدواج کرد، مسعود از هم‌پیمانی صدقه و مقتفی با خود مطئمن شد. مسعود خود نیز با دختر دبیس وصلت نمود و فرمان داد که هفت شبانه روز بغداد را آذین بندند. در این مدت بانگ طبل و نای در فضای شهر طنین انداخت و مردم آشکارا شراب نوشیدند. (جمادی الاول سال ۵۳۲ ق) پنج سال بعد خبر رسید که دختر دبیس برای مسعود، فرزندی آورده است، پس چراغانی و شادکامی هفت روزه تکرار گردید.[۳۶] صدقه البته تولد خواهر زاده‌ی خود را ندید زیرا در جنگ مسعود با مخالفین، به اسارت درآمده به قتل رسیده بود (سال ۵۳۲ ق) اما پیوند خانوادگی مسعود با مزیدیان موجب شد که وی حکومت بر حلّه را به محمد بن دبیس واگذار کند. محمد تا سال ۵۴۰ قمری در حله حکومت کرد لیکن در این سال با هجوم برادر خود علی روبرو گردید و علی حاکم حله شد.

این درگیری خانوادگی فرجام قدرت مزیدیان را رقم زد. دو سال بعد علی از امارت حلّه محروم شد و سه سال بعد در سال ۵۴۵ قمری درگذشت و حاکمیت حلّه بر عهده سرداران مختلف قرار گرفت. به سال ۵۵۸ قمری مستنجد خلیفه (۵۵۵ ـ ۵۵۶ ق) جانشین مقتفی سردار یزدن را به حله فرستاد تا بنی اسد را از آن شهر اخراج نماید. او نیز چنین کرد اما اخراج بنی اسد موجب شد که شیعیان پایگاه خود در حله را از دست دهند زیرا یزدن نیز خود

تمایلات شیعی داشت. ابن جوزی پا را فراتر گذاشته او را متهم می‌کند که «تعصب مذهبی» داشت و به همین سبب در دوران سیطره او تشیع آشکار شده بود و سنیان مورد آزار قرار می‌گرفتند.[۳۷]

افزون بر یزدن، امیران شیعه مذهب دیگری در دستگاه خلافت حضور داشتند و به سبب حضور همین‌ها است که می‌توان ازقدرت سیاسی امامیان در عراق سخن گفت اما گذشته از عراق، در ایران نیز اسپهبدان مازندران، بر این خطه حکومت می‌کردند.[۳۸] و حتی در اوج قدرت سلجوقیان افرادی از خاندان کاکویه شیعی مذهب از نزدیکان سلطان بودند.[۳۹]

پرداختن به تاریخچه حکومت اسپهبدان، در اینجا ضرورتی ندارد تنها به این نکته اشاره کنیم که یکی از این فرمانروایان یعنی اسپهبد رستم بن علی چندان با اسماعیلیان ساکن الموت درگیر بود که وی را شاه غازی می‌خواندند. باورهای دینی او و نیز نبرد وی با باطنیان موجب شده که عبدالجلیل رازی، دانشور شیعی سده‌ی ششم، از وی به تحسین یاد کند.[۴۰]

گذشته از امیران، چنانکه پیشتر اشاره کردیم، بسیاری از دیوانسالاران سلجوقیان نیز امامی مذهب بودند. در این میان از کسانی چون مجدالملک برادستانی قمی رئیس دیوان استیفای ملکشاه و وزیر برکیارق باید نام برد که پس از دو سال وزارت، به دست سپاهیان شورشی به قتل رسید (۴۹۲ ق)؛ مجدالملک را به برخورداری از اقتدار ستوده‌اند. ابوالرجای قمی نوشته است که در دولت مبارک سلجوقی، قاهرتر از مجدالملک، دستاردار نبود.»[۴۱] این اقتدار و نیز سختگیری وی بر امرا، خوشایند نظامیان نبود و فرجام وی را رقم زد اما مرگ وی موجب کاهش نفوذ شیعیان در دستگاه حکومتی سلجوقیان نگردید؛ پس از وی سعدالملک آبی وزارت محمد را بر عهده داشت، شرف‌الدین ابوطاهر سعد بن علی مهیسه‌ای قمی به وزارت سنجر منصوب شد. مختص الملک کاشی به وزارت سنجر رسید و دستاربند توانایی چون انوشیروان بن خالد کاشانی وزارت محمود بن محمد بن ملکشاه و نیز مسترشد خلیفه‌ی

عباسی را پذیرفت. این سیاهه را همچنان می‌توان درازتر کرد و از مختص‌الملک کاشی وزیر سنجر، عزیزالدین مستوفی از جمله وزاری طغرل سوم و معین الدین کاشی و فخرالدین پسر صفی‌الدین ورامینی از جمله وزرای همو نام برد. زبده سخن در این نوشته‌ی امیر ارجمند بازتاب یافته که «ملکشاه یک وزیر شیعی داشت. محمد یک وزیر، دو تن از شش وزیر بزرگ سنجر شیعه بودند و مختص الملک کاشی، یکی از این وزیران، ریاست خاندانی را بر عهده داشت که در عصر سلیمان شاه (۵۵۵ ق) و طغرل سوم (۵۷۱ ـ ۵۹۰ق) متصدی منصب وزارت بودند. همانند آخرین خلیفه‌ی عباسی، واپسین سلطان سلجوقی نیز وزیری شیعی مذهب به نام فخرالدین ورامینی داشت.»[۴۲]

نفوذ این دیوانیان در دستگاه حکومتی سلجوقیان، خشم مخالفین را برانگیخته بود، نویسنده فضائح الروافض با مقایسه وضع دشوار شیعیان در آغاز سلطنت سلجوقیان با وضع آنان در روزگار خود (میانه‌ی سده‌ی ششم هجری)، ناخرسندی خود را اینگونه بیان کرد که به گاه سلطنت محمد بن ملکشاه «اگر امیری، کدخدایی داشت رافضی، بسی رشوت به دانشمندان سنی دادی تا ترک را گفتندی: او رافضی نیست، سنی یا حنفی است؛ اکنون که خدایان همه‌ی ترکان و حاجب و دربان و مطبخی و فراش، بیشتر رافضی‌اند و بر مذهب رفض، مسأله می‌گویند و شادی می‌کنند بی بیمی و تقیه‌ای.»[۴۳]

نتیجه آنکه اگر چه در آغاز دوران سلطنت سلجوقیان و به عنوان پیامد شورش بساسیری[۴۴] و به سبب بیم از حمله‌ی فاطمیان به سرزمین‌های زیر سلطه‌ی خلیفه و سلطان، سخت‌گیری‌هایی بر شیعیان صورت گرفت اما در درازای حکومت یکصدوشصت ساله‌ی این خاندان، بر اثر حضور امیران شیعی مذهب در عراق و ایران و نفوذ دیوانیان امامی مذهب در دستگاه دیوانسالاری سلجوقی، وضع تغییر کرد و اقتدار سیاسی شیعیان بدان حد رسید که شکوه‌ی مخالفین آنان را برانگیخت.

پی‌نوشت‌ها:

۱. تبیین مفهوم امامیه و درستی به کارگیری آن برای شیعیان دوازده امامی در دوره‌ی سلجوقی در مقاله‌ی دیگر نگارنده صورت گرفته که با ویژگی‌های زیر به چاپ رسیده است: «***پیشینه‌ی تشیع و تطور آن در نخستین سده‌های تاریخ اسلامی***»، تحقیقات اسلامی، سال چهاردهم، شماره‌های ۱ و ۲ و سال پانزدهم، شماره‌ی ۱، ص ۲۱۵ ـ ۲۵۰.

۲. ابن حجر عسقلانی، ***لسان المیزان***، ج ۵، ص ۱۳۵.

۳. ابن جوزی، ***المنتظم فی تواریخ الملوک و الامم***، ج ۹، ص ۳۸۵.

۴. خواجه نظام الملک طوسی، ***سیاست نامه (سیر الملوک)***، ص ۱۹۵ ـ ۱۹۹.

۵. عبدالجلیل رازی قزوینی، ***بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض***، ص ۵۱، ۱۰۵.

۶. همان، ص ۸۱.

۷. همان، ص ۵۲.

۸. ابن جوزی، همان، ج ۱۰، ص ۱۸۷.

۹. همان، ج ۹، ص ۱۵۷.

۱۰. همان، ص ۵۷۰؛ ابن اثیر، ***الکامل فی التاریخ***، ج ۱۰، ص ۱۲۱.

۱۱. ابن اثیر، همان، ص ۱۳۴ ـ ۱۳۷.

۱۲. ابن جوزی، همان، ج ۹، ص ۶۰۳ ـ ۶۰۴.

۱۳. همان، ص ۶۳۵.

۱۴. همان، ص ۶۳۱، ۶۳۵، ۶۳۷؛ ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۱۸۳ ـ ۱۸۴.

۱۵. ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۳۰۸.

۱۶. ابن جوزی، همان، ج ۱۰، ص ۶۲.

۱۷. همان، ص ۷۸.

۱۸. یدالله نصیریان، «***سیف الدوله امیر نامدار بنی مزید و حوزه علمیه حلّه سیفیه***»، بررسی‌های تاریخی، دفتر ۶۵، ص ۱۷۰ ـ ۱۸۰.

۱۹. ابن اثیر، همان، ج ۱۰، ص ۴۱۱، ۴۱۹ ـ ۴۲۰.

۲۰. همان، ص ۴۴۰ ـ ۴۴۹.

۲۱. برای اعلام مخالفت وزیر شیعی، انوشیروان بن خالد، با تصمیم محمود. ر.ک: فتح بن علی بنداری، **تاریخ دولة آل سلجوق**، ص ۱۱.

۲۲. ابن جوزی، همان، ج ۱۰، ص ۱۴۸ ـ ۱۴۹.

۲۳. در مورد اعتراض دبیس به زندانی شدن ابوالحسن و پیامدهای آن. ر.ک: همان، ص ۱۵۵ ـ ۱۵۷.

۲۴. همان، ص ۱۵۷.

۲۵. همان، ص ۲۰۷ ـ ۲۰۸.

۲۶. این نامه در نیمه رمضان سال ۵۲۷ قمری نوشته شده است و برای آگاهی از متن کامل آن ر.ک: عباس اقبال، **وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی**، ص ۳۱۲.

۲۷. ابن جوزی، همان، ج ۱، ص ۲۳۴ ـ ۲۳۵. دبیس، اتابک فرزند محمود بود و این پسر که فرخشاه نام داشت به دست عمادالدین زنگی افتاد و ظاهراً چون نایب زنگی را به قتل رساند، به فرمان او کشته شد. بنگرید به: بنداری: همان، ص ۱۸۷ ـ ۱۸۸.

۲۸. ابن جوزی، همان، ج ۱۰، ص ۲۵۰.

۲۹. همان، ص ۲۵۶.

۳۰. همان، ص ۲۶۰ ـ ۲۷۶.

۳۱. همان، ص ۲۸۱.

۳۲. عماد کاتب، **خریدة القصر و جریدة العصر**، ج ۱، ص ۳۰.

۳۳. برای نمونه در لشکرکشی عمادالدین زنگی و دبیس به بغداد و جنگ آنان با خلیفه، سپاه پیروزی را در دسترس خود می‌دید که خلیفه با لباس سیاه و شمشیر کشیده از خیمه خارج شد. هم آنان که در آن جنگ بودند و پدر ابن اثیر با آنان سخن گفته، به او گفته‌اند به محض دیدن خلیفه بیم و دهشت بر آنان چیره شد، نزدیک بود سلاح از دست آنان بیفتد و بدون اینکه بفهمند رو به فرار گذاشته‌اند. ر.ک: ابن اثیر، **التاریخ الباهر فی الدولة الاتابکیه**، ص ۴۵ ـ ۴۶.

۳۴. بنداری، همان، ص ۱۶۲.

۳۵. ابن جوزی، همان، ج ۱۰، ص ۲۸۱.

۳۶. همان، ص ۳۰۳، ۳۴۰.

۳۷. همان، ص ۵۱۱.

۳۸. شرح مستوفایی در مورد این خاندان در مقاله‌ی زیر هست: صادق سجادی، «*آل باوند*»، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۵۹۵ به بعد.

۳۹. برای نمونه امیر معزی شاعر از تقرب علاءالدوله امیر علی فرامرز به ملکشاه یاد می‌کند و او را ندیم خاص و داماد سلطان و کسی که «حرمت تمام داشت و گستاخ بود در آن دولت» می‌شناساند. ر.ک: نظامی عروضی، **چهار مقاله**، ص ۸۳.

۴۰. عبدالجلیل رازی، همان، ص ۷۹؛ همان، ص ۲۰۷، ۲۰۸.

۴۱. نجم الدین ابوالرجای قمی، ***تاریخ الوزراء***، ص ۱۴.

42. Said Amir Arjomand, ***The shadow of God and the Hidden Imam***, Chicago, the university of Chicago Press, 1984, P 57 - 58.

۴۳. عبدالجلیل رازی، همان، ص ۸۱.

۴۴. در مورد این شورش و پیامدهای آن به مقاله‌ی دیگر نگارنده بنگرید که با این ویژگی‌ها به چاپ رسیده است: «***شورش بساسیری و پی آمدهای آن برای شیعیان بغداد***»، مجله‌ی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تربیت معلم، شماره ۳۵ ـ ۳۹، ص ۸۷ ـ ۱۱۱.

منابع:

ـ ابن اثیر، ***التاریخ الباهر فی الدولة الاتابکیه***، تحقیق عبدالقادر احمد کلیمات (قاهره، دارالکتب الحدیثه، ۱۳۸۳ / ۱۹۶۳).

ـ ـــــــــــ، ***الکافی فی التاریخ*** (بیروت، دارصادر و داربیروت، بی‌تا) ج ۱۰.

ـ ابن جوزی، ***المنتظم فی تواریخ الملوک و الامم***، حققه و قدم له الاستاذ الدکتور سهیل زکار (بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۵ ق / ۱۹۹۵م) ج ۹.

ـ ابن حجر، عسقلانی، ***لسان المیزان***، حیدرآباد دکن، (مطبعه لبس دائرة المعارف نظامیه، ۱۳۳۱) ج ۵.

- ابوالرجای قمی، نجم الدین، ***تاریخ الوزراء***، به کوشش محمد تقی دانش‌پژوه (تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳).
- اقبال، عباس، **وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی**، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و یحیی زکاء (تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸).
- بنداری، فتح بن علی، ***تاریخ دولة آل سلجوق***، به کوشش سید محمد عزاوی (قاهره، دارالرائد العربی، ۱۹۷۴ م).
- رازی قزوینی، عبدالجلیل، ***بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض***، به کوشش سید جلال‌الدین حسینی ارموی (تهران، ۱۳۳۱).
- سجادی، صادق، «***آل باوند***»، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، (تهران، ۱۳۶۷) ج ۱.
- طوسی، خواجه نظام الملک، ***سیاست نامه (سیر الملوک)***، به کوشش دکتر جعفر شعار (تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۷۰).
- کاتب، عماد، ***خریدة القصر و جریدة العصر***، به تصحیح محمد بهجة الاثری و دکتر جمیل سعید، القسم العراقی، الجزء الاول (بغداد، مطبعه مجمع العلمی العراقی، ۱۳۷۵ / ۱۹۵۵) ج ۱.
- منظورالاجداد، سید محمد حسین، «***پیشینهٔ تشیع و تطور آن در نخستین سده‌های تاریخ اسلامی***»، مجله‌ی تحقیقات اسلامی، سال چهارم، شماره‌های ۱ و ۲، سال پانزدهم، شماره‌ی ۱.
- ـــــــــــــــ، «***شورش بساسیری و پی‌آمدهای آن برای شیعیان بغداد***»، مجله‌ی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تربیت معلم، شماره ۳۵ - ۳۹ (زمستان ۱۳۸۱).
- نصیریان، یدالله، «***سیف الدوله امیر نامدار بنی مزید و حوزه علمیه حلّه سیفیه***»، مجله‌ی بررسی‌های تاریخی، دفتر ۶۵ (تابستان ۱۳۷۸).
- نظامی عروضی، **چهار مقاله**، به کوشش دکتر معین، (تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۴).
- Said Amir Arjomand, ***The shadow of God and the Hidden Imam***, Chicago, the university of Chicago Press, 1984, P 57 - 58.